

## آتش در زیر پنجره

محمدابراهیم باستانی پاریزی

منبع :

<http://fis-iran.org>

### ایران نامه : (بنیاد مطالعات ایران در امریکا)

در میان مکاتبات مفصلی که میان این بنده و استاد بزرگ، مرحوم جمال زاده صورت می گرفت، یک وقت یادداشت کوچکی از ایشان رسید به این مضمون:

از حضرت آقای دکتر باستانی پاریزی استدعا دارم- با آنکه می دانم بسیار گرفتار هستند- چند دقیقه ای به عیادت حضرت آقای تقی زاده بروند. (فیشرآباد- خیابان نیکو، پ 15) و این ورقه را به ایشان بدهند. ممنون می شوم. جمال زاده

یادداشتی که قرار بود ببرم خدمت آقای تقی زاده، حاوی این چند سطر مختصر بود:

ژنو، 12 شهریور 1348[1]

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود

برما گوی در پیر مغان خواهد بود

قربان وجود عزیز و شریف می روم. خداوند به شما سلامتی و شادمانی بدهد. استدعا دارم :عای خیر در حق ارادتمند دعاگویی خود بکنید که مستحکم. خدا حافظ، استدعا دارم زحمت جواب نوشتن به خود ندهید- سر سوزنی راضی نیستم. جمال زاده

لازم به تذکر نیست که این نامه هرگز به مخاطب آن نرسید، چه آن روزها من در گیرودار بمقدمات استفاده از فرصت مطالعاتی بودم و فکر می کردم چون مطلب خاصی هم در نامه نیست به موقع آن را به تقی زاده خواهم رساند- غافل از آنکه اجل در کمین است و سه چهار ماه بعد طومار زندگی طولانی این پیر دیر مشروطیت ایران در هم پیچیده خواهد شد. من مرحوم تقی زاده را تنها یک بار ملاقات کردم، و آن نیز براساس توصیه مرحوم جمال زاده بود که سه چهار سال پیشتر (اول مهرماه 1344ش/22 سپتامبر 1965م) طی نامه ای به من مرقوم داشته بود:

خبراً که حضرت آقای تقی زاده دوهفته ای در ژنو بودند، از اعتقاد و ارادتمندی فدوی نسبت به جنابعالی آگاهی یافتند و تعجب کردند که تا به حال با سرکارعالی آشنائی پیدا نکرده اند- و حتی تصور کرده بودند که مقیم کرمان هستید- بسیار مایه تعجب ارادتمند گردید، و به ایشان وعده دادم که وسیله‌الخییر آشنائی بشوم. لهذا استدعا دارم با تلفون سلام و ارادت مرا به حضور ایشان ابلاغ فرموده، قرار ملاقاتی بگذارید- یقین دارم هیچکدام مغبون و متأسف نخواهید گردید.

البته من تقی زاده را غایبانه خوب می شناختم و با آثار او در مجلات و کتب آشنا بودم و حتی آن وقت که در اروپا بود و بعد از قضایای آذربایجان از تبریز انتخاب شده بود و درآمدن به تهران تعلل می کرد من- در روزنامه خاور که مدیر آن احمد فرامرزی از دوستان تقی زاده بود- مقاله ای نوشتم تحت عنوان «تقی زاده و مجلس پانزدهم» و در آنجا درجواب مخالفت های بسیاری

که با انتخاب تقی زاده شده بود از این مرد بزرگ دفاع کرده بودم. درس‌خنرانی ایشان که در دانشکده ادبیات تهران- به همت آقای دکتر محمد امین ریاحی دانشجوی آن روز ادبیات و کارگزار انجمن دانشجویان آذربایجان- فراهم آمده بود حضور داشتم و هم سخنان مرحوم دکتر محمد مقدم را در جواب تقی زاده با تعریضی که با شعر حافظ زد نیز شنیدم: صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد/ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد.

ولی بهرحال هیچوقت آشنائی رودررو نداشتم، و تنها یک بار ایشان را در دفتر آقای دکتر سیاسی رئیس دانشکده ادبیات دیدم. نمونه مقالات غلط‌گیری شده مجله دانشکده ادبیات را خدمت دکتر سیاسی برده بودم و آنجا متوجه شدم که مرحوم تقی زاده در باب دعوت به کار مرحوم دکتر زریاب خوبی به دانشکده ادبیات صحبت می‌کرد، و دکتر سیاسی از مرحوم دکتر حسینقلی ستوده رئیس دفتر دانشکده باندرکی‌خسونت که لحن بازخواست داشت پرسید «چرا هنوز درس دکتر زریاب شروع نشده؟» دکترستوده گفت اعضاء گروه هنوز جواب نداده اند و دکتر سیاسی تأکید کرد که از همین هفته آقای زریاب باید به کلاس برود. به هر حال، این نامه جمالزاده تکلیفی به گردن من می‌گذاشت. وقت گرفتم و در همان خانه خیابان نیکو در فیشرآباد- که اجاره ای و گویا متعلق به مرحوم مختارالملک بود- به دیدار ایشان رفتم. خانم ایشان، مرحوم عطیه خانم، مرحمت کرد و مرا به اطاق پذیرایی برد و تقی زاده را سوار برصندلی چرخدار به اطاق آورد. از قضا، آقای حسن نبوی سبزواری نیز که از ارادتمندان تقی زاده بود در همین لحظه وارد شد. مدتی طولانی خدمت ایشان بودم. معلوم شد شرحی را که من درمقدّمه تاریخ کرمان از قول ایشان نقل کرده ام خوانده بود:

مرحوم مجیدالملک تبریزی که از نزدیکان محمدعلی میرزا در ولایتعهدی اش بود نقل کرد که روزی در باغ شمال تبریز، کنار استخر دائره وار ایستاده بودیم. ولیعهد صحبت از آرزوهای خود کرد و گفت: بزرگترین آرزوی او [ولیعهد] آن است که حاکم کرمان بشود. و این حرف که مثل توهینی به آذربایجان تلقی شد به ما برخورد و گفتیم: «قربان این چه فرمایشی است؟ آذربایجان همیشه مقام بزرگی در ایران داشته و ولیعهدنشین بوده است. چرا کرمان را به آن ترجیح می‌دهید؟» در جواب گفت: «سفیه مباش. اگر در کرمان پوست مردم را بکنید صدائی در نمی‌آید، اما اهل این ولایت (تبریز) پرشور و شر هستند و غوغا می‌کنند.»<sup>2</sup>

چنان می‌نماید که مرحوم تقی زاده در گفتگو با جمال زاده می‌خواست تشویقی از من به عمل آورده باشد، همانطور که هر جا شعله ای از شور و شوق می‌دید به آن دامن می‌زد. در ضمن این نکته را گفت: «من خواستم شما را ببینم و بگویم که من اسناد و کاغذهایی هم از دختر شیخ احمد روحی دارم و می‌خواستم آنها را به شما بدهم، اما امروز نتوانستم پیدا کنم. می‌دانید که من علاوه بر توقف طولانی خارج از کشور، چند بار خانه به خانه شده ام<sup>3</sup> و هر بار این کاغذ پاره‌ها را جا به جا کرده ام هرورقی درگوشه ای افتاده است. انشاءالله پیدامی‌کنم و به شما می‌دهم. باز هم پیش من بیائید.» باید عرض کنم که برخلاف آرزوی قلبی ام دیگر هرگز فرصتی پیش نیامد که موفق به دیدارش شوم.<sup>4</sup>

در باب شیخ احمد روحی شهید، اتفاقاً مرحوم جمال زاده هم یک وقت به من نوشته بود:

از شیخ احمد روحی، دختری در قبرس باقی مانده بود، و من [جمال زاده] پسر این دختر به نام جلال ازل مقیم قبرس [تابع انگلیس] را دیدم که در اواخر عمر مسافرتی هم به ایران کرد، شاید قبل از آن هم مسافرت‌های دیگری کرده است، ولی معلوم نیست. با او مکاتبه داشتم، و نوشته‌هایی از او دارم که شاید روزی که مسافر مطمئنی پیدا شد برایتان بفرستم.<sup>5</sup>

تقی زاده گفت که سال‌ها پیش عالییه خانم دختر شیخ احمد به تهران آمد و از من کمک خواست که در باب ارثیه و املاک کرمان حق او را که ضایع شده بود بگیرم، و من با کنسول انگلیس در کرمان صحبت کردم<sup>6</sup> و او تحقیق کرد و معلوم شد اولاً از مرحوم شیخ احمد ملک و مال قابلی باقی‌مانده،<sup>7</sup> ثانیاً به علت اینکه شیخ احمد داماد صبح ازل بوده است اصولاً او را از ارثیه محروم کرده‌اند. و به هر حال کار او به نتیجه نرسید. تقی زاده گفت، من کاغذها و

اسناد او را نگاه داشته ام و بعد از خواندن تاریخ کرمان و حواشی آن متوجه شدم که بهترین کسی که می توانم آن کاغذها را به او بدهم شما هستید. من گفتم مسلماً شرفیابی به حضور مرد بزرگی مثل تقی زاده که نزدیک به یک قرن تاریخ زنده ایران را نمایندگی می کند برای من افتخاری بزرگ است. ولی البته من حد خود را می دانم، و می دانم که چشم مملکتی به شماست و رجال و شخصیت های بسیاری دقیقه شماری می کنند که لحظه ای به حضور شما بیایند، و شغل و کاری هم که در سنین پیری به شما سپرده شده، به امثال مخلص که محلی از اعراب ندارد اجازه نمی دهد که به خستگی شما بیفزاید و حق دیگران را ضایع کند.

تقی زاده نگاهی کرد و با تأمل بسیار گفت: چه می گوئید آقا؟ من امروز غریب ترین آدم توی این مملکت هستم. مطلقاً هم زبان ندارم. هرکس پیش من می آید، من برای اینکه او را بشناسم ناچارم اول از پدرش سؤال کنم، و این البته کافی نیست. باید خصوصیات پدر بزرگش را بگویم تا من به خاطر بیاورم که با چه کسی طرف هستم و گفتگو می کنم. زیرا سه نسل از کسانی که با من دمخور بوده اند گذشته است و برای من نام فامیل اینها غریب می آید، و تازه وقتی هم می پرسم که شما فی المثل نوه مشیرالممالک یا دخترزاده فلان السلسطنه هستید او لقب گذشتگانش را نمی داند. بنابراین، همه گفتگوی ما در دو سه کلمه خلاصه می شود، و ملاقات تمام می شود. بله آقاي پاريزي، من هشتاد و نود ساله ديگر امروز غریب ترین غریب این مملکت هستم.

عمق عبارات مرحوم تقی زاده را بعدها وقتی من درک کردم که ایرج افشار خاطرات کوتاه ولی پر مطلب او را در زندگی طوفانی چاپ کرد و بعد هم خیلی روشن تر درک کردم معنی این بیت بی نظیر صائب را که می گوید:

ومار درد داغ عزیزان رفته است  
این مهلتي که عمر دراز است نام او

علاوه بر آن، نحوه برخورد اهل قلم و دوستان روزنامه نویس و اهل سیاست با تقی زاده و روش او، و بیگانگی بسیاری از اهل تاریخ با آنچه او در مدت طولانی حیات سیاسی خود کرده است، و وارونه فهمیدن و درک کردن مسائلی که او در گيرو دار سياست انگليس و روس، و بعداً امريکا، با آن روبرو بوده- حذی روشنترین حوادث که برخورد با چنگال های خونین پلنگ جنگل مولای مشروطه یعنی محمدعلی شاه بوده باشد- مرا متوجه ساخت که تقی زاده، بر روی صندلی چرخدار که گاهی به سنا هم برده می شد، غریب ترین و بینواترین مرد سیاسی ایران بود که یک عمر طولانی را در خانه اجاره ای زندگی کرد.

با صد هزار تن ها، تنهائی  
بی صد هزار، تنها، تن های 8

در باب اسناد و یادداشت های تقی زاده، ایرج افشار جمله عجیبی در مقدمه دارد که من می خواهم قسمت ع مده این یادداشت خودم را به نظائر آن اختصاص دهم. افشار می نویسد: «از اوراق و اسناد تقی زاده، بخشی را همسرش در اختیار من گذارد تا آنچه را به درد ادب و تاریخ می خورد چاپ کنم. البته بخشی را سوزانده و بخشی را پیش خود نگاه داشته بود که نمی دانم چه بر سر آنها آمده، شاید آنها را در تهران گذاشته باشد، و شاید که با خود به انگلستان برده است. به هر تقدیر خبری از آنها ندارم. . .» 9

آتش در اسناد صدساله تاریخ مشروطه ایران؟ عجیباً حرف من اینک در باب این سنت تاریخی است. این کار، یعنی سوختن بعضی اسناد و مدارک متأسفانه بی سابقه تاریخی نیست. بسیار کسان هستند که خودشان آثارشان را در زمان حیات از میان بردند، و این شیوه ای است که از قدیم ترین روزگاران در تاریخ سابقه دارد. بعضی به دلائل سیاسی این کار را می کردند. برخی به علت دشمنی با طرف، بعد از پیروزی، اسناد او را می سوختند. ناھد مد عاي ما در این مورد مقدّمه اخلاق ناصري خواجه نصير طوسي است که کتاب را به نام ناصرالدین محتشم از فرمانروایان اسماعیلی قهستان نوشت، که خود خواجه منشی او

بودامّا بعدها که ستاره اقبال اسماعیلیان به افول رفت، خواجه در تحریر مجدد کتاب توصیه رده بود که هرکس از آن کتاب نسخه ای دارد مقدمه قدیم را بردارد و مقدمه جدید را به جای آن بگذارد. روایت نخستین چنین بود: «... شهنشاه اعظم، پادشاه معظم، ناصرالحق والدین، کهنه الاسلام و المسلمین، ملک الملوک العرب و العجم، عدل ولاة السیف و القلم، خسرو جهان، شهریار ایران، عبدالرحیم بن ابی منصور اعلی الله شأنه و ضاعف سلطانه. . .»  
وقتی روزگار قرعه نوبت به نام هلاکوخان مغول زد و خواجه نصیر را به وزارت او رساند، خواجه مقدمه را تصحیح کرد و نوشت:

[تحریر] این کتاب که موسوم است به اخلاق ناصری، دروقتی اتفاق افتاد که به سبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطراب اختیار کرده بود و دست تقدیر او را به مقام قهستان پای بند گردانیده. . . طلاب فواید را با اختلاف عقاید به مطالعه آن رغبت افتاد و نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت. . . بعد از آن چون لطف کردگار جلّت اسماؤه به واسطه عنایت پادشاه روزگار-عمت معدلته [یعنی هلاکوخان] این بنده سپاسدار را خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاق غیر مرضی بود بدل گرداند. پس به موجب این اندیشه، این دیباچه را بدان تصدیر ایراد کرد، تا اول الدن دردی نباشد-اگر ارباب نسخ که براین کلمات واقف نوند و مفتوح کتاب را بدین طرز کنند به صواب نزدیکتر بود. . . 10.

پس به هر حال خواجه نصیر غافل بود که لامحاله یک نسخه از مقدمه قدیم پیش خانواده های باقی می ماند و بعد از ششصد هفتصد سال به دست استاد جلال همایی می افتد، و استاد ما عین آن مقدمه را در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به چاپ می رساند. 11.  
چنانکه گفتم دلائل از بین بردن نوشته ها می توانست گوناگون باشد و برای از بین بردن آنها از دو عامل تخریبی مهم، آب و آتش، استفاده می شده است. عوامل مذهبی و پس از آن سیاسی، از مهم ترین موجبات چنین امری بوده- اگرچه باد و خاک هم گاهی به کمک می آمده اند. سابقه سوختن و شستن اسناد، البته به اندازه قدمت تاریخ بشر است. و این خصوصاً در مورد پایان جنگ ها و منکوب شدن مخالفان تقریباً یک امر بدیهی و به رسمیت شناخته شده است، 12 تا آنجا که شاعران نیز مدح گفتند سلطان محمود را که پس از فتح ری دو بیست دار برپا کرد و رؤسای مخالف را تحت عنوان قرمطی بر دار کرد، و اسناد و کتاب های آنان را در زیر اجساد آنها یعنی زیر دارها سوخت. 13 «روز دوشنبه ناسع جمادی الاولی سنه عشرین و اربع مائه (9ج 27/ه1/420 مه 1029م) ایشان را جمله قبض کرد، و بسیار دارها بفرمود زدن، بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به قزوین فرستاد، و مقدار پنجاه خروار، دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختها و آویختگان بفرمود سوختن.» 14

هجویری می نویسد که پس از قتل حسین بن منصور حلاج «پنجاه پاره تصنیف وی در بغداد و نواحی آن، و در خوزستان، و خراسان دیده بوده است.» اما پس از آن که حلاج را «هزار تازیانه زدند و چهار دست و پای او بریدند و بینی او بریدند و گردن او زدند و سر او را در جسر بیاویختند بچنه او را سوختند و خاکستر او را در شیط ریختند و، به آخر، سر او به خراسان فرستادند. . . بر اقان را سوگند دادند که کتاب های حلاج را نخرند و نفروشند.» 15 و این وجه شباهتی دارد با اعلانی که در روزگار خودمان به صورت آگهی مزایده فروش کتاب های منسوخه رسماً به اطلاع عموم رسید- از جانب سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی. 16.  
شاه شجاع پسر امیر محمد مظفر که برخلاف پدرش چندان زاهد و عابد نبود به قول محمود کتبی «به تربیت علماء و فضلاء خاطر معطوف داشت، و به اجلاس آنها حاضر می شد، [معیذک] اقتدائاً به پدر نامدار، 7کتب محرّمه الانتفاع را امر فرمود تا بشویند. . .» 18 پدرش امیر محمد مظفر در حدود سنه 760/ه1359م در اطراف ممالک-که حشر ایالت او بود- یعنی فارس و کرمان و یزد و صفهان «به بازوی تقویت دین و امداد و عنایت از روضه مقدسه رحمة للعالمین، کمابیش، سه چهار هزار مجلد کتاب فلسفه در عرض یک دو سال، به آب شست. . .» 19.

و این نقل قول را من در مقاله «کتابخانه اسکندریه» نوشته ام و اشاره به سوختن کتابخانه

طرابلس در جنگ کنت برتران دوسانژل و بالاخره خود کتابخانه اسکندریه که یک بار در تسلط رومیان زمان کلئوپاترا سوخته شد (47ق. م.)، دیگر بار زمان تئودوسیوس، و باز در زمان عمر و عاص- گویا به فرمان عمر- و به روایت ابن قفطی برای مدت شش ماه کلیه گرمابه های اسکندریه «بر حرارت کتابخانه اسکندریه گرم می شد. . .» 20

این را هم می دانیم که روزی که ازبکان بر مشهد مسلط شدند «چندین هزار مصحف [قرآن] و تفسیررا- به گمان آنکه کتب شیعه است- درآب انداختند، و اکثر آنها را به باغ شاهي- که در درب سراب واقع است- برده آن حوض را [از کتاب] انباشتند. . .» 21

دولکت (Dolecte) کتاب های افلاطون را ترجمه کرده بود. بهانه جستند که بد ترجمه کرده است. به جرم بدعت گذاشتن در ترجمه افلاطون، همراه با کتاب هایش، خود مترجم را هم سوزاندند (1546م/953ه). او که معاصر با روزگار شاه طهماسب صفوی بوده در وقت سوزانده شدن 36 ساله بوده است. آتش فلسفه سوز پیر و جوان نمی شناسد. وقتی کتاب «نامه های در باب مردم انگلیس» اثر ولتر منتشر شد پارلمان فرانسه ناگهان دستور داد که آن را در لاء عام بسوزانند، به این عنوان که ننگ آور و ضد مذهب و اخلاق و بی احترامی به قوه مجریه است. ولتر که ترسید دوباره او را راهی زندان باستیل کنند مانند یک فیلسوف عاقل، فرار را بر قرار ترجیح داد و راه گریز در پیش گرفت. 22

مولانا خضری خوانساری در 590/998ه، همان سالی که شاه عباس بزرگ به تخت نشست، درگذشت: «مولانا خضری، چون از صفاهان به منزل خود رفت، در آن جا که صدمه فنا در افتاد والده و همشیره او اشعارش را، خصوصاً فرهاد و شیرین اش را- که به غایت خوش گفته بود- پاره پاره کرده، بر سر تابوت وی افشاندند.» 23

ن طور که نوشته اند، محمد صادق تفرشی متخلص به «نامی»، تاریخی در احوال زندیه نوشته بوده است- بعد از پایان یافتن کتاب، علی مرادخان زند، روزی در اصفهان میرزا محمد صادق نامی را طلبید و به عتاب گفت: «تو کریم زند را به چه سبب از نسل کیان نوشته ای، کیان کجا و ایناغ لُر کجا؟ ما فرقه لُر، از ادله ایران و خرددانیم.» همان ساعت «تاریخ زندیه» را ازو خواسته، و در لگن شسته حکم نمود که آب او را به خورد او داده باشند- و چنانچه گفته بود به عمل آمد.» 24

بعدها که جعفرخان زند به حکومت رسید، میرزا صادق نامی را طلبید و «تاریخ زندیه» را ازو خواست. «او مذکور کرد که مسوده های آن موجودند. فراهم آورده، بعد از یک هفته. . . «تاریخ زندیه» را نزد جعفرخان آورده، بسیار تحسین و آفرین یافت، و جعفرخان مبلغ پانصد تومان. . . به او انعام داد.» و چنان می نماید که بساط دود و دم نامی آخر عمری تأمین شده باشد، زیرا به روایت تاریخ، نظر به افراطی که در خوردن افیون می کرد اکثر روزها در آشغال مهم دیوانی و آمدن به دولت خانه خاقانی کاهل بوده.» 25

اعتمادالسلطنه در خاطرات خود در ه ربيع الاول 1303ه/8 دسامبر 1885م - می نویسد: «. . . صبح امروز، با میرزا فروغی [محمدحسین ذکاء الملکی] مرافعه داشتم. کتابی هزل و نظم که ناجی [قزوینی] انشاء کرده بود- به تحریک میرزا محمد [کفري کرمانشاهی]، میرزا فروغی بدون اجازه من داده بود چاپ کردند. به این جهت تغییر زیادی به فروغی کردم- همه را گرفتم آتش زدم. . .» 26

مرحوم حاج میرزا محمدحسین نائینی که مدافع مشروطه بود رساله ای نیز در وجوب و دفاع از مشروطه نوشته بود موسوم به تنبیه الأمة و تنزیه الملة که «در اوایل نهضت ملی مشروطیت ایران به فارسی تألیفش داده، و در سال هزار و سیصد و بیست و هفتم هجرت 27 چاپ، و آخوند خراسانی (ملا محمد کاظم) و حاج شیخ عبدالله مازندرانی. . . و بعضی از اجلائی دیگر نیز تقریظاتی بر آن نوشته اند.» 28 معروف است، بعدها که خبرهایی از ایران رسید و مشروطه خصوصاً «بختیاری گیر» شد، گویا یک روز نائینی که از کنار دجله عبور می کرد در حضور شاگردان رساله خود را به دجله انداخت. اما به هر حال رساله نائینی که چاپ شده بود در همه جا بود و اندکی پیش از انقلاب اسلامی نیز آیت الله طالقانی آن را به چاپ رساند. 29

آقای علی وثوق پسر مرحوم وثوق الدوله نیز به خود بنده گفت: پدرم یک دفتر بزرگ یادداشت داشت که آن را برای محفوظ بودن از دسترس دیگران احتیاطاً در بالای سوراخ بخاری دیواری جاسازی کرده بود. . . چون دیگر از آن بخاری استفاد نمی شد. بعدها یک وقت مادرم خواسته

بود مقداری کاغذ باطله را بسوزاند. بخاری را روشن کرده بود، و در اثر جریان هوا و گذشت زمان، کتاب تغییر حالت داده و فرو افتاده بود و آن نیز تمام سوخته شد. می گویند مقداری از یادداشت های مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی نیز به آتش سپرده شده است، چرا؟ باید از حجة الاسلام محقق داماد سؤال کرد. 30 تا صحبت دکتر محمود افشار در میان است، این را هم عرض کنم که او که از همقدمان و هم دندنان مرحوم تقی زاده بود و نزدیک صدسال عمر کرد، از صدها و هزارها آدم نامه و یادداشت و روزنامه داشت. پسرش، ایرج افشار، مقداری از آن نامه ها را برگزیده و چاپ کرده است، اما در مقدمه همان نامه ها متأسفانه می نویسد: «[دکتر محمود افشار] در پنج شش سال پایان زندگی در صد برآمد نوشته های پراکنده خود در- که در روزنامه ها و مجله های مختلف چاپ شده بود- و همچنین اوراق و اسناد گرد آمده از دوران مجله نویسی و خدمات دولتی و سفرهای متعدد- که بازمانده هفتاد سال بود- بررسد، و آنچه ناماندنی است از میان ببرد. پس به تدریج چنین کاری را انجام می داد و دسته دسته جراید قدیمی و بریده های روزنامه ها و نوشته های گذشته و اوراق اداری و نامه های خویشان و دوستان را به شعله آتشی که در گوشه باغ فردوس برافروخته می شد می سپرد و آنها را نابود می کرد. می گفت: «آدمی در پایان زندگی باید کم تعلق باشد. . .» 31

چنان می نماید که سوختن یادداشت ها و اسناد، نتیجه یک استحال روحی و تحول درونی نیز هست که کمتر کسی بدان توجه می کند. این پدیده خصوصاً در مورد درونگرایان و خودخورها و به طور کلی اهل هنر و ذوق بیشتر کاربرد داشته است. ما روایت داریم که بوحیان توحیدی نوشته های خود را یک جا آتش زد، و در همین یادبود خود ما، مرحوم بدیع الزمان فروزانفر نیز چون پایان عمر را نزدیک دید، فیش ها و نوشته هایی را که برای کارهای آینده خود جمع کرده بود در وسط خانه خود آتش زد. 32 این را هم شنیده ایم که بشرحافی کتاب های بسیار داشت، و «نقل است که هفت قمطره از کتب حدیث داشت [و همه را] در زیر خاک دفن کرد.» 33 تا اینجا هرچهارعنصر، آب و باد و خاک و آتش، همه برای محو اسناد پایه میدان نهاده اند. یک شیخ درویش نیز از بزرگان علمای نجف داشته ایم که در یک تحول روحی، همه کتاب های خود را ترشی انداخت. 34 از عارفی به نام محمدبن علی ترمذی «نقل است که یک بار جمله تصانیف خود را در آب انداخت. خضر علیه السلام آن جمله را بگرفت و باز آورد و گفت: خود را بدین مشغول می دار.» 35

روایت داریم که صادق هدایت، نویسنده نامدار، قبل از آنکه شیرگاز اطاق خود را در پاریس باز کند و تن به قضا بسپارد، مقداری از آثار و نوشته های خود را که همراه داشته به آتش سپرده است. 36 گویا صادق چوبک نیز چنین کاری کرده. توجه کار آنها این است که نمی خواسته اند چیزی ناتمام از آنها باقی بماند و دستمایه استفاده این و آن شود- و احتمالاً لطمه به حیثیت حاصل شده آنها بزند. پرویز خطیبی که از شعراء و نویسندگان معاصر و مدیرحاجی بابا بود، یکی از نمایشنامه نویسان مشهور ایران نیز هست و سناریوی بسیاری از فیلم ها و نمایش های ایران بعد از شهریور بیست به قلم او نوشته شده، و خود نیز بازیگر بوده است. مرحوم پرویز خطیبی- که نیره دختری میرزا رضای کرمانی بود- بعضی از نمایشنامه های خود را- هنگام مهاجرت به امریکا- به امانت نزد مرحوم تقی ظهوری، بازیگر معروف سینما سپرده بود. خطیبی در خاطرات خود می نویسد: «سال گذشته از مسافری که به تهران می رفت تقاضا کردم به سراغ ظهوری برود و یک نسخه اثر نمایشنامه «محکوم به ازدواج» مرا از او بگیرد. مسافر به تهران رفت و برگشت و از قول ظهوری گفت که به فلانی سلام برسان و بگو از همان تاریخ که از قم برگشتیم من تمام نمایشنامه هایی را که در خانه ام بود بسوزاندم.» 37 ریچارد برتن (Richard Burton) از بزرگترین شرق شناسان قرن نوزدهم است. او در 1890/م 1308ه در 69 سالگی درگذشت. بیوه اش، لیدی الیزابت برتن همه یادداشت ها و رساله ها و اسناد و خلاصه کتاب هائی را که بر او در دست نوشتن داشت، و چندین رساله که هنوز منتشر شده بود، همه را به آتش کشید. شاید دقیق ترین مورد در محو یادداشت ها و احتمالاً سوختن آن، آن واقعه مهم تاریخی ای باشد که در صدر اسلام اتفاق افتاد. مسلمانان جمع وری قرآن را مدیون خلیفه سوم، عثمان بن عفان (از 23 تا 35ه/644 تا 655 م) هستند. معروف است که حذیفه بن یمان در بازگشت از سفر ارمنستان از اختلاف قرائت سربازان کوفه-که

قرآن را از حفظ می خواندند- برآشفته شده به خلیفه چنین گفته بود: «پیش از اینکه افراد این جامعه بر سرکتاب خدا اختلافی همانند اختلاف یهود و نصاری پیدا کنند این جامعه را نجات بده.» خلیفه نیز از حفصه دختر خلیفه پیشین -عمر- خواهش کرد اوراقی را که از پدر به او رسیده و شامل نسخه های اولیه ای بود که زید بن ثابت تهیه کرده بود در اختیار او قرار دهد. سپس جمعی مرکب از زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث، مسئول تهیه یک نسخه مجد د از وحی شدند. وقتی بالاخره قرآن رونویس شد یک نسخه از آن را برای عثمان فرستادند و او دستور داد-جز یک نسخه- آنچه در روی یک برگ یا در روی یک جلد بود بسوزانند. 38 سعید بن عاص و زید بن ثابت مأمور تدوین این قرآن بودند. اخبار روایی هم هست در باره اسناد مختلفی از قبیل تکه های چرم و استخوان کتف شتر و غیره، که گفته اند این اشیاء را پاره پاره کردند یا سوزاندند، و یا به آب افکندند. این روایت را هم داریم که عبدالله بن مسعود، با سماجی هرچه تمامتر از پذیرش مصحف عثمانی سرباز زد و نسخه خود را هم در اختیار آنان نگذاشت. او اعتراض می کرد که چگونه به من دستور می دهند که از مصحف زید تبعیت کنم، حال آنکه وقتی زید حلقه کودکان در دست داشت و با عروسک ها بازی می کرد من هفتاد و چند سوره قرآن را از دهان پیغمبر شنیده بودم و از حفظ داشتم. مرا از رونویس کردن نمونه های قرآنی به دور داشته اند- و حال آنکه مردی را مسئول این کار کرده اند که وقتی که من ایمان آوردم او هنوز در پشت پدرش بود. 39

شاید همین مقاومت ها بود که باعث شد تا عبدالله بن مسعود آواره دیار دوردست شد و از شهری به شهری می رفت، از جمله شام، تا در آخر کار، یک قریه کوچک در ایران پناهگاه او شد، و او در آن قریه درگذشت. مردم ایران هنوز هم به زیارت قبر او می روند. و شاید مرحوم تقی زاده هم یک وقتی این زیارت را کرده باشد، چون قبر عبدالله بن مسعود، در قریه دهخوارقان در 51 کیلومتری جنوب غربی تبریز است. از او به عنوان متعصب ترین صحابه پیغمبر می توان یاد کرد چون گویند وقتی کتب فلسفه ترجمه شده از ارسطو را پیش او آوردند «عبدالله طشت و آب طلب کرد، و چنان اجزاء کتاب را شست که سواد مداد در بیاض کتاب ظهور یافت، و تا زمان مأمون، اثری از کتاب های ایشان [فلاسفه] ظاهر نبود. تا آن که مأمون ارسطو را به خواب دید، و از گفت و گوی ارسطو محظوظ شد، ایلچی تعیین نموده به جانب فرنگ فرستاد که کتب فلاسفه را به بلاد اسلام نقل نمودند. 40 کار عثمان در تدوین نسخه نهایی قرآن از شاهکارهای اوست که شاید هنوز کسی متوجه اهمیت کار او از جهت توحید کلمه مسلمانان نشده باشد. به هر حال به دستور عثمان خلیفه از این نسخه منقح، چهار رونویس و به روایتی هفت رونویس تهیه کردند و به شهرهای بزرگ که آن روز به تصرف اسلام درآمده بود یعنی مکه و بصره و کوفه و دمشق- و به روایتی مرو و ماوراءالنهر نیز فرستادند. و شوخی روزگار است که یکی از صفحات همان قرآن ماوراءالنهر باعث سوختن، یا بهتر بگویم خمیرشدن یکی از کتاب های مخلص شد. توضیح آنکه من در کتاب آفتابه زرین فرشتگان تصویری از یک صفحه قرآن تاشکند را- که به صورتی استثنائی در موزه تاشکند حفظ می شود و ادعا می کنند که یکی از همان قرآن های صدر اسلام است، و البته بر پوست هم نوشته شده- چاپ کرده زیر آن نوشته بودم: قرآن منسوب به عثمان- درموزه تاشکند. اواخر سال 1374، ایام بهانه جویی هایی وزارت ارشاد برای تنبیه نویسندگان بود- بر اثر انتشار غیرمعارف یک کتاب در احوال خصوصی یک پاسدار. همه بازرسی های وزارتی عوض شدند و گروه تازه ای آمده خواستند گریه را دم حجله بکشند و از قضا کتاب آفتابه زرین فرشتگان دم چفته آنها افتاد. اتفاقاً این تنها کتاب من است که کمی بوی مسلمانان هم می دهد، و مبنای آن یک سخنرانی بود در دانشگاه امام صادق، وحتی یک نیم سکه هم حق کلام به مخلص داده بودند. گویا مأمور ارشاد وقتی به تصویر صفحه قرآن رسیده بود زیر آن اظهار نظر کرده بود که همین مانده که قرآن ما هم به نظر این آقای مؤلف متعلق به عثمان بن عفان بوده باشد. البته کات دیگری هم در باب امی بودن پیامبر(ص) و چوپان بودن پیامبران و امثال اینها در آن بود. و به هر حال کتاب در چهارهزار نسخه چاپ و صحافی شده در صحافی منتظر اجازه توزیع بود که یک ااره مأمورین با جیب و ماشین های برش مجهز رسیده بودند، و تمام چهار هزار نسخه را زیر ماشین ها نهاده، به قول خودشان "ماکارونی"، و به تعبیر مخلص "ریش ریش" یا «تریش تریش» کردند و رفتند. بگذریم از این که سال بعد، در انتخابات جدید، کابینه به کلی تغییر کرد.

البته تمام کتاب‌ها از میان رفته و خمیر شده بود. و من مایوس که چگونه دوباره می‌توان از وی مسوده‌ها، کتاب را دوباره تحریر و تألیف کرد، که معجزه قرن به داد مخلص رسید و آن حافظه کامپیوتری حروفچینی کتاب هاست و خوشبختانه از چشم ارشاد دور مانده بود. در یک چشم به هم زدن تمام کتاب را دوباره آماده چاپ تحویل داد و کتاب عیناً به چاپ رسید. اهمیت این نسخه قرآن تاشکند-که من به زحمت تصویری از یک ورق آن را پیدا کرده و در کتاب خود چاپ کرده بودم-روزی به من آشکار شد که رادیو بی. بی. سی. صحبت از فروش یک صفحه از این قرآن در لندن کرد. گفته شد که در حراج عمومی، آن یک صفحه را به قیمت پنجاه هزار پوند فروختند. و بعد فروشنده که متوجه شد ارزان فروخته است شکایت کرد، و چون پلیس دخالت کرد معلوم شد که آن صفحه را به لطائف الحیل از مخزن شیشه‌ای موزه تاشکند دزدیده‌اند و به اروپا رسانده‌اند. بدین طریق، آن پولی هم که بدست آورده بود از دست رفت و گویا صفحه را به موزه اصلی بازگرداندند. شاید عجیب‌ترین سند سوزی تاریخ هم آن روزی باشد- یا بهتر بگویم آن شبی باشد- که شعله‌های آتش پایان یک پدیده بزرگ قرن نوزدهم و بیستم، یعنی پدیده استعمار، را اعلام می‌داشت. بهتر آن است از قول مؤلفین کتاب آزادی در نیمه شب بشنویم. یک فصل این کتاب تحت عنوان «دهلی نو»، اوایل ژوئن 1947م/ شعبان 1366ه. با این عبارت شروع می‌شود: «... ستون‌های سیاه و مخملی دود، که حاصل از یک رشته پیکر سوزی مراسم تدفین نبود، در سراسر شبه قاره به طور پراکنده به آسمان هند خزیده. . . چوب صندل نبود که این آتشبازی شتاب آلود را روشن می‌کرد. نظاره‌گران این نعله‌های پر سر و صدا، نه عزاداران منتراخوان، بلکه عده‌ای از بوروکرات‌های بی‌احساس بریتانیایی بودند. آنچه در کام شعله‌ها فرو می‌رفت کاغذ بود. چهار تن سند و گزارش و پرونده، شعله‌هایی که به دستور سرکنراد کورفیلد برپا شده بود، و جزئیات شورانگیز فصل قاپی پرشور و شر از تاریخ هند را خاکستر می‌کرد-فصل‌های سرشار از فسق و فجور و لغزش و رسوائی پنج نسل از مهارجه‌ها را-همه آنها به ترتیب تاریخ، با باریک بینی دقیق مایندگان پیاپی راج [امپراطوری بریتانیا] بایگانی و فهرست بندی شده بود. این پرونده‌ها در دست حکومتگران هند و پاکستان مستقل می‌توانست تبدیل به منابعی برای اخاذی شود- استفاده‌ای که برای خود بریتانیایی‌ها هم که تصمیم به جمع‌آوری آنها گرفتند، چندان غیر قابل پیش‌بینی نبود. کورفیلد که اکنون دیگر قادر به تضمین آیند، مهارجه‌ها نبود مصمم بود که حداقل از گذشته آنها محافظت کند. . . او در لندن توافق دولت اتلی را برای نابود کردن بایگانی‌ها جلب کرده بود. به محض بازگشت به دهلی دستور از بین بردن منظم پرونده‌هایی را داد که به زندگی خصوصی موکلین او مربوط می‌شد. سرکنراد نخستین آتش را زیر پنجره اطاق کارش 42 با اسنادی روشن کرد که در یک گاو صندوق 60 سانتیمتری پنهان بود و کلید آن را فقط خودش و شخص دیگری در اختیار داشتند.

حاصل یکصد و پنجاه سال مطالعه و دست چین کردن آبدارترین رسوائی‌های شاهزادگان هندی در آتشبازی کوچک سرکنراد دود شد و خاکسترهای آن بر فراز بام‌ها و خیابان‌های دهلی پراکنده گشت. نهر و به محض اطلاع از این کار، به خاطر از بین رفتن مطالبی که در نظر او بخش ذیقیمتی از میراث هند بود-اعتراض کرد. اما دیگر دیر شده بود. نابودی این پرونده‌ها تنها اقدام ناشی از سفر کورفیلد به لندن نبود. قرار بود روز 15 اوت 1947م/ 24 مرداد 1326ش. انتقال نهایی قدرت انجام گیرد. به محض آنکه رادیو تاریخ اجرای طرح مونت باتن (Mountbatten) را اعلام کرد، منجمان سرتاسر هند اعلام کردند که روز 15 اوت نحس است و بهتر است که هند یک روز دیگر هم بریتانیا را تحمل کند. اما برنامه در ساعت 12 نیمه شب اعلام شده بود. منجمی گفت که «اگر سیل و خشکسالی و قحطی و قتل عام در پی آن بیاید، به خاطر آن خواهد بود که هند آزاد روزی متولد می‌شود که نحس‌ترین روزها از جهت گردش ستارگان است.» 43

به هر حال، گویا پیش‌بینی منجمان بی‌راه نبود. در این شب، پاکستان و هند مستقل متولد شدند، ولی مدارا و سازگاری هزارساله هند م. رد. طی پنجاه سال، هند و پاکستان و بنگلادش و کشمیر، حداقل دو جنگ بزرگ و صدها جنگ کوچک را امتحان کردند و پشت سر گذاشتند و هنوز هم جنگ اتمی آنها که در حکم چغندر بزرگ است-در ته دیگ باقی است. شاید پرنویس‌ترین سیاستمداران عالم، ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور اسبق و مستعفی آمریکا بوده باشد-



که دهها کتاب نوشته-یک از یک معروف تر، 44 ولی شاید بعضی ها خبر نداشته باشند که « . . آرشیو ملی آمریکا، هفتاد هزار صفحه یادداشت های مربوط به محتوای نوارهای ریچارد نیکسون رئیس جمهوری اسبق آمریکا را سوزاند.» این دیوان عالی کشور آمریکا بود که طی حکمی اعلام کرد که اسرار موجود در این یادداشت ها هرگز قابل افشاء نیست. «45

تش به دودست خویش درخمن خویش  
من خود زده ام، چه نالم از دشمن خویش؟

در باب امیرعبّاس هویدا، مردی که حدود سیزده سال دائرمدار کار ایران بود، نوشته اند:

هویدا را [پس از محاکمه] از طریق یک راهرو به سوی حیاط زندان هدایت کردند. . . به محض آنکه پای هویدا به حیاط رسید یکی از کسانی که از پشت سرش می آمد هفت تیری به دست گرفت و گلوی هویدا را نشانه رفت و دو تیر خالی کرد. هویدا به زمین افتاد. . . از قضا آن روز افسرالملوک [مادرهویدا] و تنی چند از بانوان همسن و سالش در اطاق نشیمن منزل خانم فرشته انشاء ختم انعام گرفته بودند. مادر هویدا گفته بود نذری داشته. خلسه خلوتشان را زنگ تلفن شکست و کمال دلهره و اضطراب جانشین جمعیت خاطر شد. . . آن شب، قرنطینه کردن مادر هویدا از اخبار رادیو و تلویزیون، و از تلفن دوستان و اقوام، تنها مشغله ذهنی خانواده انشاء نبود. بیشتر شب را به سوزاندن اسنادی گذرانیدند که در منزلشان پنهان بود. دکتر انشاء می گفت: اغلب اسناد به هویدا تعلق داشت. از جمله چیزهایی که آن شب سوزاندیم نامه های هویدا به شاه و ملکه بود. خود او گفته بود اگر اتفاقی برایش افتاد همه اسناد را بسوزانیم. شاید هویدا حتی تصور نمی کرد که در ایران رژیم روی کار خواهد آمد که یک سر زیر نگین روحانیون خواهد بود-آن هم روحانیونی که برایشان قصاص و مجازات به مراتب مهمتر از حفظ اسناد تاریخی بود. به علاوه در شب مرگ هویدا اقوام و دوستان او نیز بیشتر در نگر رفع خطر از خود بودند و سودای کنجکاوای های مور خان آینده را طبعاً در دل نداشتند. 46

عجیب است که رقیب هویدا، امیراسدالله علم هم-که بیست و چند سال به صورتی دیگر دائرمدار کار بود و چند سال وزیر دربار، و پنج جلد خاطرات هم از او باقی مانده-باز از این سند سوزی برکنار نماند. او در خاطرات یکشنبه 18 فروردین 1353 می نویسد « . . . صبح شرفیاب شدم، نامه سلطان قابوس را که استعدا کرده بود افسران تعلیماتی ارتش ایران زودتر بیایند تقدیم داشتیم. . . افسران ما آنجا هستند با دو گردان موتوریزه و کومانندو، و انصافاً خوب می جنگیم. . . سلطان قابوس پیش از عید به تهران آمد و خیلی شکرگزار بود-افسوس که من آن یادداشت ها را سوزاندم که جزئیات در آن بود.» 47

بعد از همین سوزاندن یادداشت ها، علم به شاه گزارش می دهد: «عرض کردم سازمان امنیت همه کتاب های کتابخانه های دانشکده های دانشگاه را جمع آوری کرد- این که صحیح نیست. فرمودند پرسید چرا چنین کاری کرده اند؟ عرض کردم پرسیدم می گویند کتب ضاله بود. برای دانشگاه ضاله یعنی چه؟ هیچ چیز ضاله نیست به علاوه فرمودید بگذارید بچه ها همه چیز بخوانند و منطقاً جواب بشنوند، و این راه صحیح است. فرمودند البته باید همینطور بشود-ابلاغ کردم کتاب ها را فوری پس بدهند و دیگر از این غلط ها نکنند.» 48 چنان می نماید که به کار گرفتن کلمه محرمة الانتفاع زمان امیر محمد مظفر محتسب، در اواسط قرن بیستم یز مورد کاربرد خود را از دست نداده بوده است. من نمی دانم دنیا با افزایش منابع تاریخ در آینده چه باید بکند؟ قدر مسلم این است که امروز اگر یک ورق، حتی یک ورق، از اسناد زمان مسیح، یا زمان پیامبر اسلام در دسترس یکی از موزه های عالم باشد- آن موزه سر فخر به آسمان خواهد افراخت، ولی این هم هست که هم اکنون، طول قفسه های آرشیو هلند به 17 کیلومتر رسیده، و مجموعه اسناد آرشیو دهلی از این هم بیشتر است، و هر روز به مجموعه آرشیو واتیکان چند قفسه افزوده می شود- و وسعت کل واتیکان هم برکسی پوشیده نیست. یک روز خواهد رسید که آرشیو واتیکان از مساحت خود آن بیشتر شود. در مقام مقایسه می خواهم بگویم، اگر قرار باشد این شش هفت میلیارد جمعیت زمین در چهل

پنجاه سال آینده به بیست سی میلیارد آدم برسد طولی نخواهد کشید که قسمت اعظم زمین های کشاورزی را باید تبدیل به گورستان کرد، و دنیا تبدیل خواهد شد به یک قبرستان بزرگ. چینی ها که شروع به سوختن اجساد کرده اند و هندی ها که خاکستر اجساد را بر روی رودخانه ها و دره های سرزمین یک میلیارد جمعیتی هند پراکنده می کنند در راه یک اصلاح بزرگ اجتماعی پیشقدم شده اند؟ و اگر چنین باشد آیا فردا، سپردن بسیاری از اسناد آرشیوها به شعله های آتش، خود یک اقدام اصلاح طلبانه به شمار خواهد رفت؟ بعضی آرشیوها و کتابخانه ها دارند زیر بار آوار اسناد و کتب خود خفته می شوند. چنان می نماید که اختراع بزرگ قرن-همان حافظه کامپیوتری است که گفتم کتاب آفتابه زرین فرشتگان را از نابودی نجات داد-نجات دهنده گرفتاری دولت ها از کثرت مجموعه ها و آرشیوها نیز خواهد بود. هیچ بعید نیست که روزی بیایند و بنشینند و وقتی همه اسناد را در "دیسکت" خود نگاه داشتند، اصل آنها را همزمان فردوسی شوند و بگویند:

مرا این گفته ها گر بود ناصواب  
بسوزان به آتش بشوران به آب

به شرط این که آدمی مثل کریم آقا بوذرجمهری پیدا نشود که وقتی به او گفتند اسناد خرید گاه و جو اداره دواب زیاد شده، اجازه می دهید آنها را بسوزانیم، گفته بود «یک رونوشت از هرکدام بردارید، آن وقت آنها را محو کنید.»

\* \* \*

اشاره کردم که همسر تقی زاده، عطیه خانم، به سوختن بعضی اسناد شوهر پرداخته بود-و ایرج افشار و زریاب خویی که ناگهانی سر رسیده اند و مانده آن اسناد را از کام آتش نجات داده بیرون کشیده اند. همیشه این خارخار در ذهن من بود که یک زن تحصیل کرده فرنگی، که دنیا را دیده و آرشیوها را می شناسد و اهمیت اسناد را در تاریخ درک می کند چطور می شود که یک باره بعد از مرگ شوهر، به فکر می افتد که اسناد یک عمر طولانی تاریخ ساز را به این سادگی به آتش بسپارد. همین چند روز پیش اتفاقاً به کاغذی برخوردم و با خود گفتم: نکند این کار را به توصیه شوهر و به اشاره خود مرحوم تقی زاده-و به عنوان یکی از مواد وصیت او-عمل کرده باشد؟ دلیل من این بود که خود تقی زاده ظاهراً از سوختن بعضی اسناد نه تنها اکراه نداشته، بلکه آنرا گاهی-بدون توجه به اهمیت تاریخی اسناد-لازم می شمرده است. تقی زاده آن وقت که استاندار خراسان بود از جانب رضاشاه یادداشتی محرمانه از خراسان به دربار فرستاده و در پایان آن می نویسد: «... این چند سطر بر سیل یادداشت خیلی محرمانه عرض شد، و نمره مسوده هم ندارد-مقتضی است آنجا هم مقرر فرمائید (بعد از قرائت گزارش) پاره نمایند. حسن تقی زاده ...» 49 ظاهراً مأمور مربوطه که حامل این نامه بوده در دربار این نامه را اشتباهی به دایره دیگری فرستاده و بالنتیجه از دست پاره شدن و سوختن نجات یافته. این مقاله را به احترام و تجلیل از مرحوم سیدحسین تقی زاده نوشته ام؛ مردی که از ارکان و تاد مشروطیت ایران بود؛ مردی که محمدعلی شاه، تحویل او را، یکی از شرایط مصالحه با مشروطه خواهان قلمداد کرده بود؛ مردی که در روز بمباران مجلس با پناهنده شدن به سفارت انگلیس، از مرگ حتمی نجات یافته بود؛ مردی که به همین دلیل، ناشناس به قفقازیه و سایر نقاط عالم رفت و سالها در دربدری زیست؛ مردی که محقق بود و مجله کاوه را در آلمان پی ریزی کرد؛ مردی که بسیاری از استادان بزرگ امثال زکی و لیدی طوغان و دکتر ماتسوخ را از دربدری نجات داد؛ 50 مردی که مشوق استادان بزرگ ایران امثال دکتر یارشاطر و دکتر زرین کوب و دکتر جهانداري و زریاب خویی و مدافع بزرگ علوی بود؛ سیاستمداری که در نجات آذربایجان سهم عمده داشت؛ مردی که خود پرتاب شدن پرونده نفت را توسط رضا شاه به داخل بخاری آتش دیده بود و به همین دلیل، در مجلس پانزدهم، با بیان یک جمله، کمکی بزرگ به ملی شدن نفت کرد؛ مردی که در مدت طولانی عمر خود دو جنگ بین المللی را

پشت سر گذاشته، و استقلال و پیدایش دهها مملکت نو رسیده را به چشم دیده بود. علاوه بر همه این ها تقی زاده زنش فرنگی است و به قول کرمانیها «پسر کت مبه ندارد»، و خودش هم که بچه و اولادی و حتی قوم و خویشی ندارد، و ثروتی هم ندارد زیرا به قول خودش 250 تومان کرایه خانه برایش سنگین است. احتیاط چنین آدمی در مورد سوختن این سند چه داعیه ای دارد؟ آیا هنوز هم او به فکر بدنامی بعد از مرگ میان هم ولایتی ها بود؟

ر. کیش ما تجرد عنقا تمام نیست  
در بند نام ماند، اگر از نشان گذشت

لازم به تذکر نیست که گذشت روزگار دَوَران خود را طوری کرد که نه نامه هایی که جمال زاده یاد کرده بود، و نه یادداشت هایی که مرحوم تقی زاده وعده داده بود، هرگز به دست من نرسید- و البته نمی دانم آیا در مختصر کاغذهایی که از زبان آتش خشم عطیه خانم خلاصی یافته و به دست ایرج افشار و زریاب خوبی رسیده، یا آن اسنادی که از جمال زاده به سازمان اسناد ملی ایران منتقل شده این اوراق هم برجای مانده اند؟ یا اینکه در زیر پنجره خانه طعمه تش شده اند؟ آری، چنین آدم دلیر و متهوری، باز هم نمی دانم به چه دلیل کاغذی را که خود نوشته و بدان معتقد بوده، تقاضا کرده است از بین ببرند. غافل از آنکه بسیاری از اسناد را که اشخاص گمان می کردند از میان خواهد رفت، باز هم سال ها بعد آن را مردم پیدا می کنند و یا بازسازی می کنند. مولانا می فرماید: «از سبب سوزیت من سودائی ام / وز سبب سازیت سوفسطائیم،» و من با تغییر یک حرف، در این مقاله می خواهم بگویم: «از سند سوزیت من سودائی ام / وز سند سازیت سوفسطائیم.»

این بانوی محترم را- عطیه خانم را می گویم- که یک زندگی طولانی تقی زاده را تروخشک کرد- درحالیکه امید به عواطف فرزندی نیز نداشت، من تنها یکبار دیدم و همان یک روز بود که اولین و آخرین ملاقات من با مرحوم تقی زاده بود.

سال ها بعد، یعنی چند صبحی بعد از انقلاب، تابستان را من در ژنو در هتل بودم. مرحوم جمال زاده، مرا یک روز به ناهار دعوت کرد (سه شنبه 13 اوت 1980م/ 22 مرداد 1359 ش. سال دوم انقلاب اسلامی) و این دعوت را طی نامه ای که به هتل نوشته بود ضمن یک شوخی تأکید کرده بود. «سعی کنیم در این مدت کوتاهی که در ژنو هستید (خدا می داند که آیا در دکان پوستین دوز شهر باز دیداری نصیب بگردد یا نه؟) بسیار باهم باشیم غنیمت است». ضمناً در پایان نامه مرقوم داشته بود: «خانم تقی زاده، همین الان از انگلستان تلفن کردند، مطلبی دارند که خوب است با جنابعالی در آن باب صحبت بداریم و همچنین خودم هم مطلب دیگری دارم که دلم می خواهد با جنابعالی مشورت کنم.»

آن روز رفتم، آنچه جمال زاده در باره خود مطرح کرد، این بود که کتاب هایم زیاد شده و می خواهم آنرا به دانشگاه تهران بدهم. من البته نظر مخالف دادم و گفتم این کتاب های شما همه چاپی است- و در کتابخانه مرکزی از هر کدام نسخه های فراوانی هست- بهتر است آنها را به دانشگاه ژنو بدهید که خودش بشود یک مرکز ایران شناسی و تعلیم زبان فارسی. اما جمال زاده روی خوش نشان نداد، و چنانکه می دانیم سال ها بعد، همه آن کتاب ها را به دانشگاه تهران تقدیم کرد، و خود من و دکتر جواد شیخ الاسلامی که جزء سه نفر هیئت امنای جمال زاده در دانشگاه بودیم- نفر اصلی البته ایرج افشار بود- 51- برای صورت برداری و تحویل کتاب ها به ژنو آمدم و کتاب ها به تهران فرستاده شد. 52 ام، مطلب دوم که جمال زاده در باب عطیه خانم تقی زاده مطرح کرد این بود که این زن محترم در سنین بالا را، تهران برنرفته است- و او خود را به لندن رسانده و در کمال عسرت زندگی می کند. جمال زاده گفت: من شنیده ام که تو در باب بعضی ها نامه هایی به این و آن نوشته و از این و آن حمایت کرده و نتیجه ای گرفته ای، آیا می توانی در باب حقوق بازنشستگی مرحوم تقی زاده یا مستمری همسر او در جمهوری اسلامی قدمی برداری؟

من اول این شعر صائب را برای مرحوم جمال زاده خواندم که:

عقده ای هرگز نکردم بازار کارکسی

## درچمن، بیکارچون دست چنارافتاده ام

بعد اضافه کردم که داستان نامه نگاری من-که یکی و دو تا نیست- بعد از انقلاب حکایت همان نوک پرآب اسپریچو یا پرستوست و آتش نمود-که وقتی خرمن آتش فراهم شد و ابراهیم را در آن افکندند و شعله ها به آسمان رسید- حضرت ابراهیم متوجه شد که پرستویی بال زنان می رود و چند فرسنگ راه آن طرف تر، از چشمه ای نوک خود را پرآب می کند و بال زنان می آید و بر خرمن آتش می پاشد- ابراهیم خطاب به پرستو گفت-پرنده نازنین، این کوه آتش را مگر می بینی؟ نوک پر آب تو که چاره این آتش سوزان نیست؟ چرا خود را آزرده می کنی؟ پرستو جواب داد: چرا می بینیم و خوب هم می دانم که این قطره آب، چاره آن خرمن آتش نیست، ما، هرکس باید به قدر قدرت و توان خود در راه خاموش کردن آتش همت کند. سپس گفتم: درست است که گاهی قدم هایی کوتاه برداشته ام ولی اغلب سرم په سنگ خورده است-و درین مورد هم البته من طریق خویش می آرم به جا، لیس للانسان الا ما سعی. بگذریم ازین که همه وکلا و سناتورهای مجلس را موظف کرده اند که هرچه حقوق گرفته اند به صندوق دولت باز گردانند- و خدا کند که عطیه خانم این جا چیزی بدهکار نشود. آنطور که به خاطر می آورم نامه ای، هم درباب عطیه خانم، و هم درباب دکتر سیاسی-به جایی فرستادم- هرچند معلوم شد که «می شود زنار، اگر احرام می بینیم ما. . .» 53 بعدها که خاطرات آیت الله خلخالی رئیس دادگاههای انقلاب را خواندم-متوجه شدم که البته هرگز آن تقاضا به جایی نمی توانست برسد- به دلیل آن که همان روزها در مجله کیهان اندیشه کسی در باب مرحوم دهخدا مقاله ای نوشته بود(54 خرداد و تیر 1369 ش/ژوئیه 1990) و در آن مقاله از دهخدا و تقی زاده یاد خیری کرده بود. آقای خلخالی رئیس دادگاه ها، ضمن اعتراض به آن مقاله، نوشته بود «. . . آقای دهخدا، فرزند یکی از خوانین اطراف قزوین است و در رفاه زندگی کرده است. درمقاله مزبور سعی شده او را جزء عسرت کشان به حساب بیاورند. این چه فایده ای دارد که حقایق قلب شود؟ او با تقی زاده به سفارت انگلیس پناه برده، و جزو ماسونی های ایران بوده، و تقی زاده یک زن فرنگی داشته که او [یعنی دهخدا] آن را هم نداشته است؟»

نمی دانم، اگردهخدا زن فرنگی داشت، تکلیف لغت نامه اش چه می شد؟ به هر حال، چنانکه گفتم آن قدم کوچک هرگز به جایی نرسید و آن طور که می دانم این زن فرنگی-که در ایران هم قسمت عمده عمر خود را در خانه اجاره ای، و در کمال اقتصاد و القناعه گذرانده بود در خانه برادرش در لندن و در دست تنگی درگذشت. شاید دوستان، در خارج و داخل ایران، به خاطر داشته باشند که وقتی مرحوم مصدق از تقی زاده خواست که نظر خود را درباره قرارداد نفت 1312ش/1933م بیان دارد و تقریباً پیرمرد را در محذور (impasse) و به قول کرمانی ها «در کوچه سه کنجی» قرار داد-تقی زاده این جمله معروف را به زبان آورد: «. . . من شخصاً هیچ وقت راضی به تمدید مدت قرارداد نبودم، و دیگران هم نبودند-و اگر قصوری درین کار، یا اشتباهی بوده، تقصیر آلت فعل نبوده، بلکه تقصیر فاعل بود-که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد.» 56

چند سالی گذشت، تقی زاده در 8 بهمن 1348ش/ 28 ژانویه 1970م. در 91 سالگی فوت کرد. هشت سال بعد از فوت تقی زاده، یک هم شهری خوش قلم بدعاقبت مخلص، سعیدی سیرجانی مقالتي تند در باب تقی زاده نوشت که چند جمله آن این بود: «. . . تقی زاده گفت: دخالت من در سرتاسر این قضیه منحصر به یک امضای غیراختیاری، آن هم بدون رضایت باطني بوده است. . . دیدید؟ همه کارها خلاصه شد در یک امضای ناقابل-ی-که آن هم غیر اختیاری بوده است. راستی اگر عامل فاجعه سینمای آبادان در محکمه مدعی شد که جرم سنگینی مرتکب نشده، و همه دخالتش درین قضیه منحصر به کشیدن یک دانه کبریت بی قابلیت بوده است-در جوابش چه می گوئید؟ اگر هیتلر نالید که سهم من در جنگ دوم جهانی فقط یک فرمان مختصر بوده است-و نه بیشتر، چه دلیل محکمه پسندی در برابرش خواهید داشت؟» 57

وقتی این مقاله در یغما چاپ شد، پیرمرد، حبیب یغمایی، که در محذور خانلری و سعیدی و علم بود-آخر مقاله چند جمله نوشت که گویی جواب همه حرف ها و دفاعیات له و علیه تقی

زاده می توانست به حساب آید. درین میان او اشارتی لطیف هم به عطیه خانم دارد که چون من درین مقاله برخلاف معمول، سهم عطیه خانم را پسریش، و سهم مرحوم تقی زاده را دختریش آورده ام، عیناً نقل می کنم. مرحوم یغمایی نوشت:

قسمت دیگر که در کوبیدن مرحوم تقی زاده اعلی الله مقامه نوشته شده، باید عرض کنم که من بنده سال ها با محمدعلی فروغی، حسین علاء، عباس اقبال، علی اکبر داور، علی اصغر حکمت و دیگر بزرگانی که شهرت نیک نامی دارند-کم و بیش محشور و مربوط بوده ام، جز ذکر نیک نهادی و وطن دوستی تقی زاده از آنان نشنیده ام. از مراتب ادب پروری او و مقام قناعت و درویشی او و دستگیری هایش از دوست و دشمن اطلاعاتی دارم که واسطه و شاهد عینی بوده ام-از جمله در حمایت از مرحوم مهندس احمد رضوی کرمانی، و رهایی افراد جبهه ملی. اکنون تأسف بسیار دارم که ایمان و عقیده استوار بنده را که طی سالیان دراز به دقت و رنج بسیار فراهم آمده، به ناگهان جناب سعیدی عالیها سافلها کرد و در هم نوردید، و سیدی جلیل را در ردیف هیتلر قرار داد. . . .

در پایان این مقالات، نصیحتی به بانوی نجیب و با وفای تقی زاده عطیه خانم دارم-که از مدفن خود در کنار شوهر چشم ببوشد، و در کشور خود آلمان بماند-چون ممکن است از آن پس که استخوان پوسیده تقی زاده را به تازیانه کوفتند-آن را بسوزانند-کاری که لشکریان ابن زیاد با پیکر حسین بن علی علیه السلام-پس از اسب تاختن کردند. 58

نمی دانم، شاید عطیه خانم، در آئینه ضمیر خود می دید روزی را که آن یادداشت ها و خاطرات شوهرش ممکن بود مایه گرفتاری شود، پس دست پیش گرفت، و قبل از آن که به توصیه و نصیحت سید نجیب حسیب، حبیب یغمایی عمل کند-در خانه خود، به قول زن های کرمانی، چراغانی کرد و همه را به آتش سپرد:

دردل از ضبط نفس، صدشعله رقصان کرده ایم  
مازصرصر، خانه خودراچراغان کرده ام 59

تا صحبت چراغان و آتش بازی در میان است، بهتر است مخلص در پایان مقاله به یک آتش بازی دست بزنم-آن نیز در یادواره مرحوم تقی زاده که توسط مجله ایران شناسی منتشر می شود-که چینی ها؛ می گویند: « آتش بازی کار دلپذیری است، به شرط اینکه در خانه همسایه باشد.» روزی که در آمل، جشن هزاره (بل صحیح تر هزارو صد ساله) یادبود طبری مورخ را گرفته بودند-من هم دعوت داشتم، و مقاله ام در باره همسر طبری بود-که البته خوانده نشد-پایان مقاله اینطور ختم می شد که طبری کتابی داشته به اسم اختلاف الفقها، که چون روزی متعصبان بغداد، دوات ها را به طرف طبری پرتاب کردند، و خانه او را سنگسار کردند که تا چفت در خانه طبری رسید-و تنها نازوک رئیس شرطه بود که آمد و سنگ ها را برداشت و طبری را نجات داد-طبعاً کتاب اختلاف الفقها هرگز توزیع نشد. حتی خود طبری نیز آن را پنهان داشته بود. پس از مرگ طبری، برخی شاگردانش، این کتاب را از زیر خاک در آوردند و خاک آن را تکاندند و رونویس کردند60 و معدود نسخه هایی از آن گرفتند. این کتاب با این سؤال شروع می شد که «آیا بسم الله الرحمن الرحیم، در اول قرآن، جزء فاتحة الكتاب- یعنی جزء الحمد است-یا خارج از آن؟»61 این روایتی است که عبدالعزیزبن هرون، از قدمای اهل روایت از پدر خود شنیده بوده و بدین جهت آن را از قول پدر خود هرون روایت کرده است.62 فصیحی خوفاقی وقتتی از حوادث سال 310 ه/922م. صحبت می کند، می نویسد: «وفات حمدبن جریرالمورخ، صاحب تاریخ طبری» و بعد اضافه می کند: «او را به شب دفن کردند، و قبر او ناپدید کردند-به واسطه آنکه عامه بغداد قصد او کرده بودند-که او رافضی است و به الحاد یز منسوب، و سن او به نود رسیده بود.»63- یک سال کمتر از تقی زاده.

شاید سوختن اسناد طبری، در همان شب، و بعد از مراسم تدفین او صورت گرفته، و بسا که جنبه احتیاط نیز داشته است از جانب پیر زن سالخورده مازندرانی غریب-که شوهرش غریب تر ازو در بغداد به خاک می رفت. حالا من باستانی پاریزی هم، از قول پدر خودم، روایتی در باب

همسر طبري نقل مي آورم، و منبر را ختم مي كنم. پدرم مي گفت:

روزي كه طبري درگذشت، همسر طبري-كه لابد ديگر او نيز پير و افتاده شده بوده است-به محض اينكه جسد شوهر را از بيم معاندين- در همان خانه خودش دفن كردند، به قول پاريزي ها، «چراغان كرد» يعني آمد و تمام يادداشت ها و كتاب هاي باقي مانده شوهرش را ريخت روي زمين وسط حياط، و همه آنها را آتش زد. و براي اينكه تعجب اين چند تن طلبه مؤمن معدود كه در مراسم حضور داشتند، زياد نشود-لب به كلام گشود، و عقده هفتاد ساله را باز كرد و گفت: «اينها، از چهارتا هوو براي من بدتر بودند.» 64  
 اين روايت را بارها پدرم در مجالس و محافل نقل مي كرد 65 مثل اينكه عطيه خانم، در تاريخ تنها زني نبوده است كه آتش به دامن كاغذهاي باطله شوهر خود زده است-گوئي حال همسر طبري و حال عطيه خانم، هر دو، مصداق اين بيت شاعر بوده است كه فرمود:

زنده مي گردد دل ما از نسيم زلف يار  
 با چراغ مرده را، از باد، روشن کرده ايم

### يادداشت ها:

1. برابر 3 سپتامبر 1969، و البته اين روزها ديگر تقوي زاده در خيابان نيكو نبود.
2. مقدمه نگارنده بر تاريخ کرمان، وزيري، چاپ چهارم، ص 25، نقل از سخنراني در باشگاه مهرگان.
3. تقوي زاده خانه در تهران نداشت. پس از آنکه در سال 1326 مأموريت او به عنوان سفير ايران در لندن پايان يافت و به عنوان نماينده تبريز در دوره پانزدهم مجلس به تهران آمد، ابتدا در خيابان صفي عليشاه در خانه بصيرالملک جا گرفت به 270 تومان کرايه. و چون بصيرالملک کرايه قبول نمي کرد بالاخره تقوي زاده جا به جا شد و به خانه خواهر مختارالملک در فيشرباد رفت با صدو بيست تومان کرايه. و چون آنجا را رضا افشار خريد، خانه را تخليه کرد و روبروي کافه شهرداري در خيابان پهلوي سه چهار اطاق گرفت به ماهي سيصد تومان. فقط در اواخر زندگي بود كه در شميران خانه اي به دست آورد.
4. ايرج افشار مي گويد: در 8 بهمن 1348ش/28 ژانويه 1970 در گذشته، ولي مرحوم علم در يادداشت هاي پنجم بهمن همان سال از مرگ تقوي زاده گفتگو مي کند.
5. از نامه جمال زاده، مورخ اول ستامبر 1978م/3 شهريور 1357 ش.
6. به دليل اينکه آن روزها قبرس در جمع و خرج دولت انگليس بود.
7. شيخ احمد روعي فرزند آخوند ملامحمد جعفر ته باغ لله اي و برادر مرحوم افضالملك روعي بود. خواهر ايشان بي بي مطهره همسر آخوند ملايوسف، مادر ميرزا علي آقا روعي بود كه در انتخابات دوره مصدق از کرمان وكيل شد و با سيلبي سيد مهدي ميراشرفي از مجلس رفت. ن. ك. به محمد ابراهيم باستاني پاريزي، ازدهاي هفت سر، تهران، ص 176؛ شمعي در طوفان، ص 299.
8. گوينده را نشناختم. شعر را آقاي حجتی بروجردي براي ما خواند. بازي زيبائي با كلمات است.
9. سيد حسن تقوي زاده، زندگي طوفاني؛ خاطرات سيد حسن تقوي زاده، به كوشش ايرج افشار، تهران، انتشارات علمي، 1372، ص 2.
10. ن. ك. به: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، سنگ هفت قلم، ص 302، نقل از مقاله استاد همایي در باب مقدمه قديم خواجه نصير بر اخلاق ناصري، مندرج در مجله دانشكده ادبيات دانشگاه تهران.
11. مجله دانشكده ادبيات، ج 3، ش 3، ص 17، نگارنده حدود ده سال مديريت داخلي و اداره مجله دانشكده ادبيات تهران را به عهده داشتم.
12. و اين البته غير از پاک کردن کتبه هاي دو سه هزار ساله و جانشين کردن آنها با تصوير شکارگاه ها و يا کتبه هاي معافيت مالياتي و امثال آن است.

13. فرخي سيستاني: دار فرو بردي باري دويست گفتي کاین درخور خوي شماسست هرکه ازيشان به هوي کار کرد بر سرچوبي خشک اندر هواست بس که بينند و بگویند کاین دار فلان مهتر و بهمان کياسيت این راخانه به فلان معدن است و آن را اقطاع فلان روستاست.
14. ن. ک. به: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، کوچه هفت پيچ، تهران، ص 242، نقل از مجمل التواريخ و القصص.
15. ن. ک. به: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، حماسه کوير، تهران، ص 605، نقل از مجمل فصیحی و کشف المحجوب. فصیحی خوافي واقعه را ذیل 301ه/ 912م ضبط کرده، ولي ظاهراً بايد حوالی 309 ه/ 920م. رخ داده باشد.
16. عين اعلان در کاسه کوزه تمدن، ص 403، چاپ شده است.
17. مقصود خود امير محمد مظفر است.
18. ن. ک. به: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، از پاریس تا پاریس، چاپ هفتم، تهران، ص 578 ، نقل از تاريخ المظفر.
19. ن. ک. به: محمد ابراهيم باستاني پاريزي آسیاي هفت سنگ، تهران، چاپ هفتم، ص 247. 20. همان، ص، 251.
21. قاضي احمد قمي، خلاصة التواريخ، ص 898.
22. ويل دورانت، تاريخ فلسفه، ترجمه دکتر زریاب خويي، ص 291.
23. ن. ک. به: گلچين معاني، کاروان هند، به نقل از تذکره عرفات، ص 198.
24. ن. ک. به: رضا ناروند، مجله ارمغان، ص 212.
25. ن. ک. به: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، شاهنامه آخرش خوش است، تهران، چاپ چهارم، ص 493.
26. خاطرات اعتمادالسلطنه، ایرج افشار، ص 448. کتاب ناجي را اخيراً دکتر محمد دبیرسیاقي چاپ کرده، و معلوم مي شود که دست کم یک نسخه از کام آتش خلاصي یافته بوده است.
27. برابر 1909م- سال خلع محمدعلي شاه از سلطنت.
28. ريحانة الادب، ج 6، ص 127. نائيني در 1355ه/ 1936م درگذشته است.
29. نسخه اي از آن نیز براي اين بنده ناچيز به هيچ نيرزنده به خاطر چاپ کتاب تلاش آزادي مرحمت فرمود- که خود کم از به دجله افکندن نبود.
30. پدرش چون داماد آقاشيخ عبدالکريم بود به آيت الله داماد معروف شده بود.
31. مقدمه ایرج افشار، برنامه هاي دوستان، ص 11.
32. ن. ک. به: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، هزارستان، تهران، ص 555.
33. فریدالدین عطار، تذکرة الاولياء، تهران، چاپ پنجم، ص 107.
34. ن. ک. به: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، حماسه کوير، ص 605.
35. فریدالدین عطار، تذکرة الاولياء، تهران ج 2، چاپ پنجم، ص 79.
36. روزنامه نداي يزد، شماره 577.
37. خاطراتي از هنرمندان، به کوشش فيروزه خطيبي، تهران، ص 296.
38. اين خبر به وسيله ابن ابي داود نقل شده.
39. بلاشر، در آستانه قرآن، ترجمه محمود راميار، ص 82.
40. روضات الجنات.
41. واين ماشين ها ميراث سفارت امريکا بود که براي محو اسناد سفارت از آن استفاده کرده بودند. و بعد از اشغال سفارت، مورد بهره برداري ارشاد قرارگرفت. در اين مقام از آن ماشين ها براي محو کتب محرمة الانتفاع استفاده مي شد.
42. من عنوان مقاله را از همين جمله کتاب آزادي در نيمه شب گرفته ام.
43. لاري کالينز و دومينیک لاپير، آزادي در نيمه شب، ، ترجمه پروانه سَتاري، تهران، صص 197 و 216.
44. بيشتر آنها را همشهری مرحوم من دکتر جعفر ثقة الاسلامي به فارسي ترجمه کرده است.
45. روزنامه اطلاعات، سه شنبه 16 تير 1377ش/ 7 ژوئيه 1998م.
46. عباس ميلاني، معماي هویدا، تهران، نشر اختران، ص 462.

47. یادداشت های علم، چاپ تهران، ج 4، ص 41.
48. همان، ص 41.
49. این یادداشت را مرحوم تقی زاده، درباب مهاجرت ترکان به خراسان نوشته و در آن میگوید: «مملکت، قانون مهاجرت ندارد. بدخواهان می نویسند دوثلث نفوس ایران ترکی نژاد و ترکی زبان است.»
50. چند سال پیش که در کنگره ایران شناسی کمبریج درکالج پمبروک (Pembroke) منزل داشتم، در راهرو ورودی ساختمانی که در آن به ما اطاق داده بودند، نام 15 تن از معاریف دانشمندان را که در صد سال اخیر چندگاهی در آن ساختمان پیتوته کرده بودند با خط درشت و روشن نوشته بود. از نوع براون و بارتولد و چند تن دیگر که متأسفانه نام ها را یادداشت نکردم، ولی به هرحال یکی از آن ها نام تقی زاده بود- و یکی هم گمان کنم مرحوم قزوینی: جا مکر میم چو صقلاب و زنجبیل هرچند در دیار تو کرمان و زیره ایم.
51. جمال زاده، کل ثروت خود را در ایران- که شامل بسیاری از کارخانه های سیمان بود- و حق انتشار کتاب های خود را، به دانشگاه تهران بخشید و سه تن را به عنوان هیئت امناء قرار داد که عبارت بودند از مرحوم دکتر علی اکبر سیاسی، ایرج افشار و «بنده نگارنده به هیچ نیرزنده»- باستانی پاریزی. پس از فوت دکتر سیاسی مسئولیت او به دکتر جواد شیخ الاسلامی سپرده شد. سهام او عبارت بود از پانزده هزار سهم کارخانه سیمان تهران و 3043 سهم از سهام سیمان شمال- و این سهام را مرحوم مهندس ناطق از حق التألیف ها برای جمال زاده دست و پا کرده بود. مبلغ اسمی هر سهم هزار ریال بود و در بورس سال 1379 ش/ 1990 م. هر سهم هشت هزار ریال خرید و فروش شده است. بعداً نیز دانشگاه از سود سهام، مقداری سهام تازه خرید. جمال زاده در 17 آبان 1376 ش/ 9 نوامبر 1997 م. در ژنو درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد. کمال الجود او بذل موجود بود.
52. گمان کنم بیش از چهار هزار نسخه کتاب بود «البته اسناد و نوشته های او را آرشیو اسناد ملی- که یک بختیاری چهارلنگ کیانی سرپرست آن جاست- پیشدستی کرد و آنرا به کمک سفارت در ژنو ضبط کرد و به ایران آورد.
53. به خاطر دارم که یک روز در همین گونه موارد، نامه ای برده بودم خدمت آقای سید محمود دعایی مدیر روزنامه اطلاعات- نیمه هم شهری من که 33 درصد او کرمانی است- از جانب مادر، و دو ثلث دیگرش یزدی است از سید محمد زارچی و اهل یزد. او معمولاً تا حد امکان نامه های مرا به جایی می فرستاد که ترتیب اثر بدهند. آن روز گفتم: آقای باستانی، حرفی نیست، ما شده ایم فعلاً نامه رسان میان شما و مقامات. ولی یک پرسش دارم. هیچوقت شد که بیایي اینجا و وساطت کنی از کسی که یک بار اقلان در یک نماز جمعه شرکت کرده باشد؟ در جواب گفتم: سید بزرگوار وساطت های من عموماً درحوزه پیش از اسلام است- که هنوز نماز جمعه ای در کار نبود. اگر قرار باشد روزی من از شیخ ابوالحسن خرقانی و خواجه عبدالله انصاری وساطت کنم که خود تحصیل حاصل است.. امام جمعه مسجد شفت و پاسدار پاسگاه خانوک هم به وساطت من احتیاج ندارد که: بزرگان خود بزرگ و نیک روزند. مورد وساطت من فعلاً یا دختر مرحوم علاء است که روزها با پخت نان و فروش آن، پول سیگار شوهر زندانی خود را تأمین می کند- یا همسر سالخورده مرحوم تقی زاده که بعد از نود سال خدمت شوهرش، حالا شت در نشین خانه مردم شده است و به قول ظهیر فاریابی: نانش هنوز خسرو مازندران دهد. این هر دو نفر که نام بردم، هر دو در بازگشت آذربایجان به ایران- آن نیز در عصر قدرت استالین، بعد از مرحوم قوام که درین ماجرا سهم شیر دارد- از سهامداران بزرگند، و البته هر دو وزیران طاغوت بوده اند: دو کافر، دو ظالم، دو آتش به گور. . . بعد گفتم، دو راه بیشتر نمی ماند- یا اینکه نامه مرا به مقصد برسانی، یا اینکه بگویی در روزنامه اطلاعات را به روی باستانی پاریزی تیغه کنند. (از سیر تا پیاز، ص 214) و البته هنوز آن در به روی من بسته نیست.
54. خصوصاً که همان روزها، یک بار هم تفوه شده بود در باب کسی که «. . . عمری طولانی کرد، و عقیده داشت که ایرانی باید از فرق سر تا نوک پا فرنگی شود. . .»
55. صادق خلخالی، خاطرات، ج2، ص 205. آقای خلخالی درین نامه یک جمله دیگر هم دارد که قابل تأمل است او گوید: «لغت نامه دهخدا، من حیث المجموع خطری برای دین اسلام دارد- همچون کتاب تاریخ ویل دورانت.» این را می گویند با یک تیر دو نشان زدن، و معنی



- واقعي تير دو کمانه: تا زان مژها تير ببندد به نشانه/افتد همه جا تيرنگاهت دونشانه (سالک قزويني)
56. مستخرج از صورت جلسه رسمي مذاکرات مجلس دوره پانزدهم 7- بهمن 1327 (محمود طلوعي، چهره ها و يادها، تهران، ص 357) و اين اعتراف يکي از موارد مهم براي احقاق حق ملت ايران شد، و اين غير از خدمتي است که تقی زاده هنگام طرح شکايت ايران در شوراي امنيت انجام داد (همان، ص 360).
57. مجله يگما، سال 1357، ص 424.
58. همان سال 1357، ص 435.
59. شعر از مسيح الدين بنگالي متخلص به شورش، و چه مناسب بود اگر ايرج افشار همين بيت را سر لوحه زندگي طوفاني تقی زاده قرار مي داد.
60. معلوم مي شود در جزء چارعنصر، خاک، از آب و باد و آتش امانت دارتر است.
61. ياقوت حموي، معجم الادباء، ص 54، و همه اختلافات از همين باء بسم الله شروع مي شود ولي به تاء تمت ختم نمي شود.
62. محمد ابراهيم باستاني پاريزي، هزارستان، ص 527، نقلی از معجم الادباء ج 18، ص 59.
63. مجمل فصیحی، چاپ محمود فرخ، ج 2، ص 29. 64. محمد ابراهيم باستاني پاريزي، هزارستان، ص 54.
65. متأسفانه نتوانسته ام منبع اوليه و اصلي اين روايت را پيداکنم، واقع اين است که پدرم، حاج آخوند پاريزي، آدمي تاريخدان و اديب و مدير مدرسه پاريز بودو کمتر روايت تاريخي از و شنیده ام که سال ها بعد، آن را دريک کتاب يا ج ننگ پيدا نکنم، اما اين يکي، هنوز پيدانشده است.

[October, 2004 08:29 PM 6 ]